

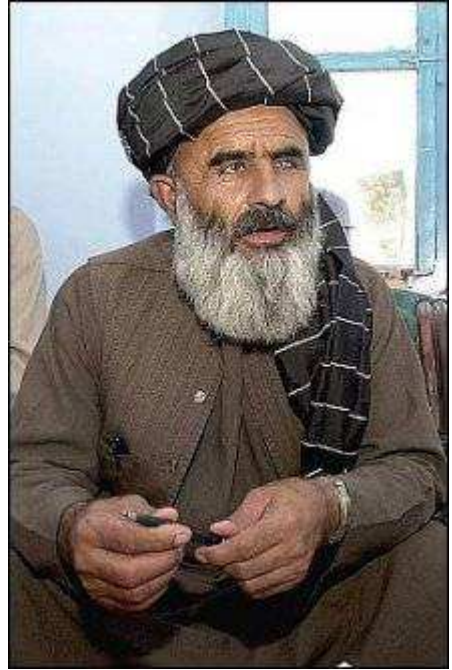
فرستنده وگرد آورنده : باقی سمندر

19-07-2011

## تکاندنده ترین و وحشتناک ترین شب در کابل؟













نمیخواهیم هر آنچه را شما از ورای رسانه های دیداری و شنیداری و نوشتاری در مورد [?] ساعت پیشتر در مورد کابل و افغانستان میدانید در اینجا تکرار نمایم و باعث ضیاع وقت شما گردم. اما پرسش اینست تا چه وقت از شبهای تاریک افغانستان بنویسیم - بخوانیم و بشنویم؟

از آصف آشنا در بی بی سی خواندم که :

راستی، چه کسی می تواند اضطراب و سراسیمگی خانواده ها، زنان و کودکانی را بفهمد که محل زندگیشان به یکباره به میدان جنگ بدل می شود و برای زنده ماندن مجبور می شوند

چراغ خانه

هایشان را خاموش نگهدارند تا مبادا توجه تروریستی را جلب کند؛ ( بی بی سی )

من خبر – تبصره وطنزی را با هم گرد آورده و برای شما آماده ساخته ام تا بخوانیم که یک شب چگونه گذشت؟ و شبها و سالها چگونه میگذرند و خواهند گذشت!

یک -

تکانه‌دهنده ترین و وحشتناک ترین

شب در کابل؟

دو -

کشته شدن دو مقام دولتی در کابل

سه -

## بیان نامه وارثان زمین .

خبر را چنین نوشتند :

کشته شدن دو مقام دولتی در کابل

تهیه شده توسط کلید

دوشنبه 27 سرطان 1390 ساعت 08:19



جان محمد مجاهد مشاور رییس جمهور و محمد هاشم وطنوال  
نمایندهء مردم ارزگان در ولسی جرگه در کابل کشته شدند

شاهدان عینی به رادیو کلید گفته اند که یک گروه مهاجمان مسلح حوالی ساعت هشت

شب دوشنبه با ورود به منزل جان محمد مجاهد مشاور رئیس جمهور کرزی و والی سابق ولایت ارزگان در مربوطات ناحیه سوم شهر کابل، جان محمد مجاهد و محمد هاشم وطنوال را به قتل رساندند.

مقامات امنیتی اعلام کردند که مهاجمین نیز پس از هشت ساعت درگیری توسط نیروهای امنیتی کشته شده اند.

این حمله مسلحانه که حوالی ساعت هشت و نیم شب دوشنبه توسط دو تن از مهاجمان بر منزل مشاور رئیس جمهور کرزی در مربوطات کارته چهار شهر کابل آغاز شده بود، ساعت چهار و نیم صبح دوشنبه پایان یافت.

تورنجرال قدم شاه شهیم قوماندان فرقه 111 کابل در محل حادثه بعد از ختم عملیات به رسانه ها گفت: "جان محمد خان مشاور رئیس جمهور و والی اسبق ارزگان با محمد هاشم وطنوال نماینده مردم ارزگان در ولسی جرگه کشته شده اند."

وی علاوه کرد که در درگیری میان مهاجمین و نیروهای امنیتی دو تن از نیروهای امنیتی نیز مجروح شده اند.

قوماندان فرقه 111 کابل همچنین گفت که مجروحین به شفاخانه منتقل شده اند و مهاجمین توسط نیروهای امنیتی به قتل رسیده اند.

شهیم علت به درازا کشیدن عملیات را سعی نمودن نیروهای امنیتی جهت جلوگیری از تلفات افراد ملکی خوانده گفت: "در چهار اطراف منازل مسکونی قرار داشت و ما سعی کردیم تا به آنها کدام آسیب نرسد."

وی از دادن جزئیات بیشتر در مورد خود داری کرد و گفت که تحقیقات در مورد وقوع این حمله جریان دارد.

شاهدان عینی و اقارب جان محمد خان گفته اند که در حمله افراد سه تن از محافظین مشاور رئیس جمهور، یک تن از نیروهای مسلح، امنیتی کشته و سه تن از نیروهای امنیتی زخمی شده اند.

گروه طالبان مسوولیت حمله مسلحانه بر منزل جان محمد خان مشاور رئیس جمهور را به عهده گرفتند.

ذبیح الله مجاهد یکتن از سخنگویان طالبان در تماس با رسانه ها  
مسئولیت این حمله را به عهده گرفت

وی گفته است که جان محمد مجاهد از چندی پیش تحت تعقیب آنان  
بوده است-

پایان خبر از کلید

آقای آشنا در رسانه بی بی سی نوشته اند که :

آصف آشنا

روزنامه نگار در کابل

گرینویچ - دوشنبه 18 ژوئیه 2011 - 27 تیر 1390 16:53 : به روز شده ؛

؛ حادثه شب گذشته (یکشنبه ۱۷ ژوئیه / ۲۶ تیر) به عنوان یک رویداد  
خبری، اتفاقی بود که منجر به کشته شدن یکی از مشاورین رئیس  
جمهوری افغانستان، یکی از نمایندگان مردم در پارلمان و چند تن دیگر  
شد. ولی نکته در این است که آیا بازتاب اجتماعی- سیاسی این  
حادثه در ذهن مردم افغانستان نیز در حد یک رویداد خبری معنی  
شدنی است، یا چیزی فراتر از آن

به راستی، چه کسی می تواند اضطراب و سراسیمگی خانواده ها،  
زنان و کودکانی را بفهمد که محل زندگیشان به یکباره به میدان جنگ  
بدل می شود و برای زنده ماندن مجبور می شوند

چراغ خانه

هایشان را خاموش نگهدارند تا مبادا توجه تروریستی را جلب کند

واقعیت این است که ما تا زمانی که خبر انتحار و مرگ دیگران را  
می نویسیم، بیشتر با یک رویداد خبری طرف هستیم. ذهن و هوش ما  
نیز درگیر جمع آوری جزئیات دقیق رویداد است. جستجو می کنیم که  
چه تعدادی کشته شده، انتحار چند مجروح بجا گذاشته، چه گروهی  
مسئولیت حمله را به عهده گرفته، به کدام مقام دولتی و چهره مطرح  
آسیب رسیده یا نه

ولی وقتی در موقعیتی قرار می گیریم و مجبور می شویم برای زنده  
ماندن چراغ های ساختمان محل کار و زندگی مان را خاموش کنیم تا



کشته نشویم خود را در امن ترین گوشه‌های اتاق نگهداریم، قضیه فرق می‌کند. تازه متوجه می‌شویم بحران یعنی چه و جنگ و انتحار یعنی چه

چند روز پیش از این نیز احمد ولی کرزی، برادر رئیس جمهوری افغانستان و رئیس شورای ولایتی قندهار ترور شد

برای همین، اتفاقی که دیشب در کابل رخ داد، برای من هیچگاهی یک رویداد خبری نبود. هر لحظه از شنیدن صدای تبادل آتش میان یورشگران مسلح و سربازان دولتی تکان می‌خوردم و سراسیمگی کشنده‌ای در من فراگیر می‌شد. برای همین، مثل خیلی‌های دیگر که در کارته ۴ کابل زندگی می‌کنند، تا صبح بیدار ماندم

شب گذشته تکان دهنده‌ترین و وحشتناک‌ترین شب در زندگی‌ام بود. ذهنم هر لحظه درگیر داستان‌هایی بود که پیش از این در مورد سال‌های جنگ و بحران داخلی در کابل شنیده بودم. درگیر داستان‌هایی که از ویران شدن و سوختن همین کارته چهار در غرب کابل می‌گفتند. از این که آن وقت‌ها نیز مردمانی زیادی مجبور می‌شده‌اند برای زنده ماندن چراغ‌خانه‌ها شانرا خاموش کنند و درست مثل امشب من، در امن ترین گوشه‌های منزل قرار بگیرند؛

( بی بی سی )

سالهاست که جنایت کاران چراغ زندگی مردم را باارایه نمودن مانیفست وحشت شان به خاموشی کشانیده‌اند و میکشانند و من هرچه بنویسم کم نوشته‌ام.

من به جای تبصره برخبر تکانه‌دهنده‌ای که یک شب چراغ خانه خبر نگاری بی سی یا شاید ده‌ها خبر نگار دیگر و مردم منطقه و محله را به خاموشی کشانید طنزی بسا رسا تر از طنزهایی را که تاحال خوانده‌ام از طنز گرامی و اصف باختری برای خوانندگان عزیز پیش کش مینمایم :

طنزی از استاد و اصف باختری

پشاور، سال ۱۳۷۸ خورشیدی

**بیان نامه وارثان زمین**

گوش فرا دارید

ای عوام کالانعام!

مارا زبانی خاص است

مارا بیانی خاص است

مارا بنانی خاص است

پرهیزمان باد از واژه های تابناک شسته

و تصویر های اینسو و آنسو در متن شعر ها رسته

چون دانیم که تصویرگری همسایه دیوار به دیوار شرک است

تشبیه چه به کار مان آید

که به ظاهر از اهل تشبیه نییم؟

و از استعاره عارمان آید

زیرا مارا به یاد عاریتهایی می اندازد

که از خلقان گرفته ایم

و آنها را هرگز بدیشان باز نخواهیم داد

ما نه از آن دست شاعران ژاژخاییم

که لب به ستایش فردوسی و سعدی بیالاییم

آن طوسی، مدیحه خوان گبران بود

و از سوی دیگر دانیم که طوسی و روسی یک میزان صرفی دارند

و سعدی، آنگونه که شیخنا فریدالزمان

و کاشف کنوز نهران

باری از سر تسخر فرموده بود

و پشت همه پارسی خوانان

و پارسی دانان

به خاک سوده!

گویا عتیقه فروشی یهودی بوده است در دیار بکر

و لاجرم سراپا خدعه و مکر!

رابعه سزاوار رجم بود

نه در سپهران دانش، نجم

برادر مهتر او حارث

سزاوار اندک سپاس و ستایش است

که حمیت مردی داشت

و نگذاشت

که خواهر گیسو بریده اش

به دلخواه خود شوهر گزیند!

اما و امی از ما

او را بر ذمت مانده است

دریغا! همروزگارش نبودیم

که او را تازیانه میزدیم

زیرا گفته اند که در دوران او نیز

زنان به گرمابه میرفته اند

و این خود نفس عمل گرمابه رفتن

از قباحت تهی نیست

و نیز باید دادگر بود!

آیا شپشهای بیگناه را زیستنگاهی نباید؟

و چه خوشتر

که این زیستنگاه

جامه و پیکر

و لحيه و سبلتان آدمی باشد  
سلام بر آن که ميزبان سخاوتمند صد ها شپش بيگناهست!

بدانيد ای عوام کالانعام!  
که کابل به هزار و یک دليل  
در نهاد ما کراهت پديد آرد  
و بذر کين در مزرع قلوب ما کارد  
یک دليل از آن دلايل اينست که  
نام اين دختر بی آرم را  
در اين شهر  
بر بدعتکده بی گذاشته اند  
و خيره سرانه درفش عصيان و طغيان افراشته!  
و باز اندرين کابل شهر  
محلتي را "نقاش" گویند  
مردم اين مرز و بوم را در اين تسميه  
دو معصيت دست داده است:  
نخست اينکه چرا عربي ندانند  
و نخاس را نقاش گویند  
و ديگر اينکه چرا ندانسته اند  
ما را ازین نقاشان  
چنان کينه بی در دل است  
که گرگان را از گوسپندان!  
و ما فرمان داده ایم  
که در هر سفينه بی که نام "بهزاد" آید  
بر آن خط ترفين کشند  
و به جایش بنويسند  
بدذات!  
از خرابات اصلاً سخن به میان نبايد آوردن  
که هر گاه نام آنرا ميشنويم  
صد بار لاحول بر زبان می آريم!  
ديگر از گناهان لا يغفر کابلزادان اينست  
که در شهر آنان  
روستایی را "ریشخور" گویند  
و به اين گناه  
اگر صغار و کبار کابل را  
بر دار آ ويزيم  
هيچ فرهمندی بر ما خرده نيارد گرفت!  
و ديگر اينکه ما ندانستيم  
-خاک بر دهان زنديقان-  
مگر کابل بهشت است  
که در آن بلده محلتي را "جوی شیر" نامند?  
ازین رو دعا ميکنيم  
که مردم اين شهر را بد رساد!  
و چشمشان را رمد رساد!  
و از خوردنی حد رساد و لگد رساد!  
و از پوشيدنی و گستردهنی حتا نم رساد!

نه بيگانه پرستيم که از "نيما" سخن گويم  
که در اصل او "نی ما" است  
يعنی از ما نيست!

وهر کی به اندازه یک خردل خرد در سر داشته باشد  
این داند

و گردونه آنسو که او راند نراند!

ما نه زان سبک مغز انیم

که "شعر نو" گویم

زیرا هرچه نو است کفر را در گرو است

از آنچه شعر سپیدش میخوانند

به اندازه بی بیزاریم

که نژادپرستان امریکا از سیاهپوستان!

آن روز که شاملو را پا بریدند

گفتیم:

"یا للعجب!"

در این دنیا چه جراحان بی معرفتی زندگی میکنند

که فرق پا و سر را نمیدانند!"

و این "خلیلی" که گویا از پروان است

نیز ما را پسند نیفتاد

زیرا اولاً خلیلی نام نوعیست از عنب

که از آن ام الخبایث سازند!

و ثانیاً پروان را نیز باید به آتش کشید

که بر وزن مروان است!

و این مروان را زنی

بالین بر دهان نهاده و کشته است!

وایا بر آن مرد که به دست زنی کشته شود!

این بدان ماند

که پشه بی ناچیز، پیلی کوه پیکر را فرو بلعد!

از شاعری عارمان آید

اما اگر بخواهیم شعر گفتن

در بحر رجز گویم!

چون این قصیدت!

و اگر دشمنان نادان سفاهت بنیان گویند

که این چگونه بحر رجز است

و این چسان قصیدتی است

بدانند که این بحر رجز بر ساخته ماست

تا گور آن "خلیلک فراهیدی" بلرزد

که گفته اند با اصحاب اعتزال نیز

سر و سری داشته است!

متاع عروضیان در بازار ما

به حبه بی نیرزد!

مارا از خود عروض است

و قاموس است

و هر کی این نپذیرد

بدون حاشا الحضور

دیوث است!

و اگر بلفضولی گوید

که دبیران کهن عرب

در سجع نیز

اختلاف حرف روی را نپذیرفته اند

به جسارت گویم که ما

"رسالة القافیه" را نخوانده ایم

همان سان که "شافیه" و "کافیه" را!  
اما "وطواط" را بساط بر چیده ایم  
و "زمخشری" و "تفتازانی" را قِماط دریده!  
ما نه چون فقیهان شما  
علم از اسفار و افواه رجال  
اخذ کرده ایم  
بل از معرکه آریان جدال و قتال  
ولی همه گان را از سطوت ما  
رعیی در دل افتاده است!  
و از شحنه گان و عوانان ما چنان ترسند  
که قبضیان عتیق  
بدین اندازه از فرعونان نمی هراسیدند!  
با "سلجوقی"  
-آنکه "تجلی خدا در آفاق و انفس" را نوشت-  
نیز اگر زنده بودی  
راه مواخات و مواسات  
در پیش نمیگرفتیم  
زیرا با منکوحه خویش عکس یادگار گرفته  
و بلاریب  
آیینة اعتقاد او را غبار گرفته بوده!

لفظ غبار را که بکار بردیم  
آشوبگری فرا یادمان آمد  
که او را "غبار" گفتندی!  
و باید با عجله و با شور و هلهله  
فریاد بزنیم  
که سلام بر جعالان تاریخ  
و ننگ بر آنانی  
که چونان "غبار" بغاوت کردار  
خط نسخ بر تواریخی کشیده اند  
که سلاطین سلف  
به مسخ آنها پرداخته بودند!  
آتش بر تاریخ "غبار"  
که صنادید مارا آبرو برد  
و شما عوام کالانعام را  
به شورش انگیزد!  
ای نسلهای آینده!  
فرمان میدهیم:  
"اورا از یاد ببرید و خاطره اش از الواح ضمائر  
و اوراق خواطر  
فرو بسترید  
این کار شما را ضمان باشد  
تا از قهر ما در امان باشید!"

ای عوام کالانعام  
همه روزنها را فرو بندید  
دیوار ها چرا کوتوله اند؟  
آنها باید تا ایوان کیوان  
قامت برافرازند!  
بسته باد پنجره ها و حنجره ها!



پهناورتر باد زندانها!  
مرگ بر شادی و شادخواری!  
مرگ بر آدین بندانها!  
جغرافیاها باید دگرگون شوند  
لعنت بر جغرافیایی که تاریخ دارد!  
نفرین بر خاربنهای هرزه تاریخ  
که در متن و حاشیه جغرافیا روییده اند!  
سردابها و شبستانها  
آراستن جهان را بسنده اند!  
ازان رو  
سیلاب آتش خشم ما تشنه دبستانهاست!  
دیگر نباید هیچکسی گهواره بترشد  
به پا بر خیزیم  
برای گرامیداشت تابوت سازان!

پهنه زمین را هیچ چیزی زشت نمینماید  
مگر گیاه و درخت  
زیرا گیاه را  
با تصحیف  
میتوان "گناه" خواند!  
و برگ اگر زیبا بود  
شنودن نام آن  
مرگ را بیاد نمی آورد!  
سلام بر بیابانهای یخزده و کرخت!

تاک را از پا دراندازید  
این "مایه شر" چرا خود را با پاک قافیه ساخته است!  
نفرین بر شاعرانی که تاک را ستوده اند!  
سر فرود آرید در برابر رادمردانی که تاکین را دروده اند!  
بیفزاییم که اگر دیگران را  
با "پاک" یک تعلق خاطر است  
مارا دوست  
و سخت نیکوست!  
که باید ولی نعمت را سپاس داشت  
و از نمک ناشناسی هراس!

ازین سخن ما بروشنی میتوان دریافت  
ای عوام کالانعام  
که به کوری چشم شاعران دون  
که آنان را بخت باد وارون!  
ما را در صنعت ایهام و توریه  
دستی قویست  
و دلایلی معنوی  
شلاق باید بر سراسر آفاق فرمانروا باشد  
ور نه چرا شاعران پیش از کشف آتش  
آن را با آفاق قافیه بسته اند؟  
ربایها را بشکنید  
این زشت ترین واژه جهان با شراب هموزن است!

گیتی را مردانی نابینا سزاوار است  
و زنانی الکن  
مرگ بر چشمی که میبیند!  
و اگر از لیان و دهان خودمان بر نخیزد  
مرگ بر واژه!  
مرگ بر سخن!  
زن باید تنها  
یک جاروب داشته باشد  
و چند سوزن  
ورنه چرا "روب" با "خوب" هم‌آوست؟  
و چرا سوزن با "زن" به پایان میرسد؟  
خردمندان را شاید  
که بر دیده گان زن، سوزن فرو برند؟  
بدانید که زنجیر هم با "زن" آغاز شده است  
و نحوین گفته اند  
که "جیر" ممال "جار" است  
فتأمل!  
زن، همسایه زنجیر معنی میدهد  
یعنی باید زن به زنجیر کشیده شود!

بدانید که آنچه ما از صرف و نحو دانیم  
نه "سیبویه" میدانست و نه "ابن حاجب"  
که "سیبویه" را اگر خرد میبود  
در جهل قمار لفظی "قضیه زنبوریه" نمیباخت  
و توسن در برابر آن که اهل بود  
نمیباخت!  
و "ابن حاجب" فرزند پرده داری بوده است  
و حال آن که نیاکان ما:  
دریابهای خون جاری ساخته اند  
و بر عارفان و فیلسوفان تاخته  
و طناب بر گردن "سهروردی" و "عین القضاة" انداخته  
"حلاج" را آویخته  
و هزاران مرد جنگی را در نبرد با "پور سینا" برانگیخته  
و اگر بریانگری از دارالخلافة  
به پشتیبانی "سنایی" بر نخاسته بود  
چونان بره بی  
در غزنین  
به سیخش میکشیدند  
و بریانش میکردند!  
نیاکان ما "مثنوی" را "مثنوی" خوانده اند  
و "خیام" و "حافظ" را از همه جا رانده

درخشانترین صحایف تاریخ  
همانهایی اند  
که عصر سنگ را بازتاب داده اند!  
حتا مرگ بر مفرغ  
چه گمراه بوده اند آنانی که

از مفرغ بهره گرفته اند!  
آخر دو حرف "دروغ" خود را در مفرغ پنهان کرده اند  
مفرغ حرامست!  
همانگونه که دروغ

سالها فریب کاریز را خورده بودیم!  
گمان میبردیم که در آن گاه میانبارند  
چون دانستیم که از آن آب برمیدارند  
همه را وارون کردیم!

در روزگار طلایی ما باید همه چیزها وجه تسمیه درستی داشته باشند!  
مثلاً ساطور

چه واژه زیباییست!  
شاید آن را نخستین بار از طور آورده باشند  
یا شاید هم این واژه زیبا اصلاً "ساخت طور" باشد  
و دانشمندان آن را "مرخم" ساخته اند!  
بزرگترین اندوه ما اینست  
که چرا هندسه بر وزن مدرسه است  
همه منارها باید منفجر شوند  
زیرا در روزگاران عتیق  
در بادیه های فارسان نیزه گزار  
بر تارک منارها آتش میافروختند  
تا واپس ماندگان از قوافل  
وراه گم کرده گان را  
علامتی باشد!  
چون امروز بر تارک هیچ مناری  
آتش نمی افروزند  
بدانها نیازی نیست!

مگر نه همین پیشتر فرمودیم  
که در روزگار طلایی ما  
همه چیزها باید وجه تسمیه درستی داشته باشند؟  
سالها میپنداشتیم  
نخستین نهال را "دانیال" غرس کرده است!  
چون دانستیم نه چونین است  
فرمودیم همه آنها را از پا در اندازند!  
برده را از آن دوست میداریم  
که با اندک دستکاری  
به "برده" تغییر سیما میدهد  
و مگر نه اینست  
که مارا هزاران هزار برده باید؟  
ستبر تر باد برده ها!  
و فزونی گیراد شمار برده ها!  
نیرومند تر باد مشتهمان  
و سر انگشتهامان!  
تا با آن اولینها  
بر تارکها تان کاری تر بکوبیم  
و با این آخرینان

چشمهاتان را از حدقه آسانتر برآوریم!  
اگر روزی موریانه ها  
دیوان های همه شاعران را بخورند  
در حقشان دعا میکنیم  
که به پیلهای دمان میدل شوند!  
ما مستجاب الدعواتیم!  
جهان ماراست!  
زمین ماراست!  
زمان ماراست!

شنوده ایم که ابلهان دنیا  
به ورقپاره بی چرکین ارج میگذارند!  
گویا این کاغذ شیطانی  
"اعلامیه جهانی حقوق بشر" نامیده میشود!  
در آغاز  
سخت از آن دوری جستیم  
ولی اندیشیدیم!  
چه چیزی بهتر از آن استبراء مان را؟  
آخر گناه ما چیست!  
در شمال و در جنوب  
در خاوران و در باختران  
و در همه کاخ های سیاه و سپید جهان  
این کاغذ پاره چرکین را به چیزی نمیخرند!  
پس باز هم زنده باد خودمان!  
بر خیزید ای برده های لال  
بر گور همه جلادان تاریخ اکلیل گل بگذارید!  
بلند باد قامت دارها!  
درازا گیرند تازیانه ها و سیمهای خاردار!  
سقط جنین بادا بر زنان باردار!  
به ویژه اگر از بخت وارون دختر زاینند!

مارا خوش نیاید بسا از لفظهای پارسی  
که به "دی" پایان مییابند!  
بدانید که "دی" یکی از حروف الفبای کافرانتست  
پس زدوده باد از قاموسها!  
آزادی  
آبادی  
شادی  
رادی  
و البته "بربادی" مستثنا است  
زیرا الشاذ کالنادر والنادر کالمعدوم  
"بربادی" را در همه فرهنگها  
با خط جلی باید نبشت!  
و "گادی" که فارسی نیست  
و کلمه پر معنایی هم هست  
زیرا آرزوی ماست  
که در قلمرو خویش  
بر شمار اسپهای گادی بیفزاییم!  
چه نجیبند اسپهای گادی

و آدمیانی که خوی آنها را میپذیرند!

کاش سه رجل جلیل و نبیل  
-و کیاست و فراست را دلیل-  
در روزگار پر انوار ما میزیستند!  
تا هر سه بر میکشیدیم  
و به ندیمی میگزیدیم!  
نخست "بوسهل زوزنی"  
که پاک طینت بود و دور از حسد و ضلت  
دیوان اشراف و انهاء  
اورا می سپردیم  
و دیگر حکیم "سوزنی"  
که دشمنان ما  
-از بیم مهاجرات او-  
دچار مرگ مفاجات میشدند!  
و دیگر ابوالمؤرخین استرآبادی  
که اگر بعد از حفته شدن  
-پس از بیوست دیرین-  
تیزی از ما بر جهد  
در تاریخ خویش بنویسد:  
"سلطان جهان ستان  
ریحی چون ریحان  
صادر فرمودند!"

ای عوام کالانعام!  
مارا به نیکویی بشناسید  
و بدانید و آگاه باشید  
که تنها ما وارثان زمینیم  
و بدون ما لیس فی الدار!  
ما اجابت معکوس آن دعاییم  
که گروهی پنج بار  
و شماری پنجاه بار  
در شبان روزان  
میخواندند:  
"و قنا ربنا عذاب النار"

و نیز بدانید ای عوام کالانعام!  
که جماع جز با منکوحه مشرعه  
از معاصی کبیره است!  
و اما، ما  
نه با سر پوشیده بی  
بل با چند "چیز" جماع کرده ایم و میکنیم و خواهیم کرد:  
جغرافیا  
تاریخ  
فرهنگ  
زیرا اینها را از اموال لامالک میپنداریم!  
از سوی دیگر  
هیچ فقیهی را چنین فتوی



بر زبان جاری نشده است  
که زنا با "چیز" معصیت دارد!  
این را از آن آشکارا گفتیم  
تا مپندارید سلاطین تان  
از فرقه ضاله روافض اند و تقیه را واجب می انگارند

و نیز بدانید که اگر چه بر لب نمیآریم  
ولی در دل به دو شهریار مهر فراوان داریم!  
اگرچه نخستین، از سلسله جابره ساسانیست  
و کیش مغان دارد!  
و دومین، از رویگرزاده گان سجستان است  
و او را عمرولیث گویند  
زیرا هردو واحدالعین بوده اند  
و این عمرولیث را  
مکرمتی دیگر نیز بوده است  
و آن این که  
چون برادر بدعت گستر خویش  
-یعقوب منکوب-  
روی در روی امیرالمؤمنین نایستاد  
و مهر مفسدت آزادیخواهی برجبین ایمان نهاد  
و باز این از آن گفتیم  
که مپندارید  
سلاطینتان را  
آیین تقیه است  
زیرا نیاکان پاکیزه بنیان ما  
هزاران هزاران هزار رافضی و باطنی و معتزلی  
و حتا شافعی و حنفی را  
-آشکارا  
و علی رؤس الاشهاد-  
بی دریغ از دم تیغ کشیده اند!  
و آن اعظم قبیله و اکابر عشیره  
به پیمانته بی مدبر بوده اند  
که بر جبین بسا از خصمان خویش  
یکی از این مهر ها را کوبیده اند  
و بدست دژخیمش سپرده!  
اگر چه میدانسته اند  
که آن دشمن مکار غدار را  
عقیدت نه آن بوده است!

ما که فرزندان خلفیم  
و بر سیره سلفیم  
و نشان پدر داریم  
زمین را از نحوست و پلشتی  
هزاران هزار شکاک و لادری  
و صوفی و شطاح  
پاکیزه خواهیم ساخت!  
بدانید که ما همواره  
ماهی را با فلس آن خورده ایم!  
و این کار

بر آتش خشمی که از فلسفه در دل داریم  
اندک آبی افشانده است  
اگر قلبی از اجبا  
و همه آعادی را از این سخن ما  
شادی در قلوب پدید نیاید  
و ذلیلی چند را  
دلیلی بر ضد ما بدست نیفتد  
گوییم که در خفایای درون  
و زوایای مکنون خواطر خویش  
"ابو حنیفه" را نیز تفسیق میکنیم  
و نامش را از شمار ائمه تفریق!  
نیاکان فضیلت بنیان ما  
حق داشته اند که بدو گویند:  
"ای فرزند چاریکار  
ترا با فقاقت چکار؟"  
زیرا او رأی و قیاس را  
مجاز شمرده  
و با این جواز خود  
شریعت را اساس وارون کرده!  
سخن پرداز طنّاز  
و خطیب بلند آواز  
از ایل و خیل ما فرموده بود  
که بقراط بقر است  
و سقراط از صدر نشینان سقر!  
دریغا که ما ندانیم  
"فارابی" را گور کجاست  
تا فرماییم آن را تنور سازند!  
"بوریحان" خود مجوس بود  
و به آیین هندوان نیز مهر میورزید!  
اکنون داوری شما راست  
که آن مبتدع  
به چند میارزید!  
شنودن نام آن حلاج زاده  
خواب مارا برمی آشوبد!  
غرق در لجة تحیریم  
که چرا نیاکان عظام ما  
حلاجان را نیز  
چون دباغان و جولاهه گان و حجامان  
از اصناف پست و فرودست  
نشمرده اند!  
و گاهی از این ناحیت  
چنان خشممان فزونی گیرد  
که هر اسیم  
شاید روزی جلو خود را  
نتوانیم گرفتن  
و عظام آن عظام آتش زنیم!  
"ابن عربی"  
در سرزمینی زاده شده بود  
که مردم آن  
زود از اسلام رو برتافتند  
و به وادی ضلال شتافتند!

گاهی اندیشه عمیق و انیق ما  
بدین میگراید  
که شاید نساخان را  
در نبشتن نام او  
لغزشی دست داده  
و با تحریفی، یا تصحیفی  
"ابن عربی" را "ابن عربی" نبشته اند  
و راه گمراهی خلاق هموار کرده  
زیرا "فتوحات" و "فصوص" او  
اهل نفاق را نصوص اند.  
از "اسفار" "صدرا" نیز  
-آنسان که شنوده ایم-  
بوی رعونت خیزد  
و عفونت بدعت!  
پس از شنودن هر قول او  
لاحول باید گفت  
الی یک حرف ژرف شگرف پاکیزه تر از برف  
که اندر باب زنان گفته  
حقا در معرفت سفته  
و رخس فطنت  
در میدان بلاغت رانده!

اگر گاهی بساط لواط میگستریم  
هیچ دلیلی ندارد  
جز این که از زن سخت کراهمان آید!  
و اگر آدینه شبی  
با منکوحه خویش میخوابیم  
از بهر آنست که شیطان و نفس اماره  
از راه بدر نبرندش  
که آن جهنمی "عبید زاکانی" را  
اندر باب حرمسرای فقیهان ریاکار  
داستانهاست!  
و باز این از بهر آن گفتیم  
که میندازید سلاطین تان اهل تقیه اند!

و اما  
شمارا باد ای گم کرده راهان!  
روزگاری عفین!  
خلوت گور!  
و خلعت کفن!  
وای، یاد ما رفت!  
دیدار اهل قبور با یکدیگرشان یکنواخت شده است  
آنان را معاشران تازه باید  
و شهر بی دروازه!  
شما را چونان لقمه نرم و گوارا  
از حلقوم دروازه این شهر، عبور باید داد!  
مارا باد اکنون و آینده  
با کامگاری پاینده  
و زندهای زاینده

و دندانه‌های خاینده  
و سوهانهای ساینده!  
زیرا از اکنون هراسمان نیست  
زیرا در فرهنگ ما، آینده  
چندین هزار سال پیش از این را گویند  
زیرا "پاینده" هرچه بود از قبیلۀ ما بود  
زیرا باید آدمخواران فزونی گیرند  
زیرا هنوز تندیسهای سراسر جهان را  
بلع نکرده ایم  
زیرا هنوز نقشها و کتیبه ها برجایند!  
واپسین سخن هیچگاه فراموشتان مبادا!  
سیارۀ ما از هزاران هزاران هزاران آدمی انباشته است  
و بیشتراینان در نگاهمان دستگاه های کودسازی هستند  
نه انسان  
پس باید شمشیر ها را فسان زد  
و در میان آنان اوفتاد  
آنگونه که گرگان در گله!  
ما به "حفظ محیط زیست" عشق آتشین داریم!